

به نام خدا

در برزخ تنم

نوشته.

کبری دلیری (سامیا)



کتاب آترینا

سرشناسه	:	دلیری، کبری، ۱۳۵۷.
عنوان و نام پدیدآورنده	:	در برزخ تنم، نوشته کبری دلیری.
مشخصات نشر	:	تهران: انتشارات کتاب آثرینا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۷۶۹ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۰۳-۹-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
یادداشت	:	کتابنامه
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده - سی - گره	:	ل ۴۵۸۷ / ۱۳۹۵ / ۸۳۴۳ PIR
رده بندی دیویی	:	۸۱۴ ۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۶۰۰۹۶۴



کتاب آثرینا

صفحه آرای: سیده فاطمه دلیری

چاپ: کهنمویی زاده

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۰۳-۹-۴

۶۵۰۰۰ تومان

بخش از انتشارات شقایق

تهران: خ انقلاب، خ ۱۲ فروردین، کوچه بهشت آیین، پلاک ۱۶

تلفن: ۰۲۲۹۹۶۴۰۳-۶۶۴۰۳۲۹۹-۶۶۴۹۶۸۲۸ فکس: ۰۲۲۹۹۶۶۹۲-۶۶۴۹۶۸۲۸

هر گروه استفاده از جلد و متن کتاب
تیم از لرواکس، پارکوسی، شیب، کامپوزر، تهیه CD بدون اجازه
کتاب ناشر و مؤلف مطیع است.
مطالعه به موجب بند ۵ از ماده ۷ قانون حمایت از مؤلفان،
مصلحتان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

Shaghayegh_pub



Shaghayegh_pub



Shaghayegh_publication



www.shaghayeghbooks.com

تا به حال حس کرده‌ای کسی برایت مهم هست؟ برایت مثل بقیه نیست؟

مدام پی بهانه‌ای تا خطابش کنی، نگاهش کنی! چه وقت‌ها که دلفک می‌شوی، با یک حرکت که می‌دانی خرابت می‌کند شروع می‌کنی. دیگر به فکر آبروی خودت نیستی. پی غرور و مصلحتت نیستی. فقط پی یک چیزی... این که مه‌رت را در انعکاس چشم‌هایش ببینی. این به اندازه عشق خودت می‌ارزد!

اگر سوالی کند حتی از سر تفریح یا بی‌حوصلگی چه حالی که نمی‌شوی همین حرف پیش پا افتاده می‌شود بهترین خاطره زندگی تو. به حرف عزتی که از دهان گرفته، از تمام جمله‌های قصار عالم پیش می‌افتد. در ذهنت برای همیشه حک شود و تو برای جوابی بعید نیست شنیدن یا نشنیدنش برای او توفیری نداشته باشد، از ذره در دستار و اثریست مایه می‌گذاری. این جواب هم مانند هیچ جوابی که به خاطر داری نیست. به خاطر آن در خونت، بند بند وجودت یک گازه افتاد و می‌چرخد. با خود فکر می‌کنی «من بالاخره لیاقت پیدا کردم دارد محبت او شوم!»

تو تجلی خوبی‌های او را که شک نداری و به وجودش خوبی است در قالب همه دیگرانی که برایت مهم نیستند می‌بینی. انگار که تمام آدم‌های دنیا برگردانی از وجود ستایش شده و شده‌اند.

من او را با استحکامی به عظمت این شوریدگی می‌پرستیدم... گدازه‌ای که با خونم دور می‌چرخید فرو نشسته و بر دلم داغ زد. هم‌زمان جمله‌ای در ذهنم نقش بست. «اگر محبت دوام پیدا کند، بسته به معبود، بسته به جوهره انسان اگر به بهشت نرسی شک نیست که به جهنم رسیده‌ای و جوهره من، مرا نه به بهشت

می‌رساند و نه جهنم که در حد فواصل این دو سپر برزخ می‌کرد.
برزخ دنیا پوچی است و من از درون پوچ شده بودم. کسی که
دوست داشتتم را به من باورانده بود به من پشت کرد. تازه
فهمیدم بی او حتی خود را نیز برای دوست داشتن خویش کم
دارم!

د، تبند. نقره‌ای را که به او هدیه داده بودم با کینه میان
انگستان فشردم. آن را باز پس گرفته بودم تا زخمش زخم. در ذهن
انتقام بگیرم. «دوستت ندارم حورا» اما ترحم ضمیر بیدارم
آزاردهنده تصحیح کرد که «عاشقت نیست سامان... باورت ندارد
جز نازنین!»

سام